

مولانا زو را بهل صفا و خوشنوی دلین هر که دوست ازین در
 نهد اندر یکست، و آلتان ادا طریقه یعنی و آلتان اندر یکست
 اوایل الافعال و المصادقین اللفظی قال الطیغی شدم خور و بیچاره
 ای چاره نگر رهبری را بخشیدم در نگر و آلتان صیغه امر من دریدن و وصف
 ترکیبی منتهی خوریده در آلتان و آلتان هر من هذا ان ما قرئ فی المشهور خیار
 بر بنجم الساء و ششیر مردم در یکسر الدالی یعنی ان یقرأ بغیرها و لکن
 صحیحاً با لغت و قول مردمی بالیا و السانکة الاصلیة العبدیة مسکین
 خرا که چندی میزند، چون با بعضی شد غریبست، کاوان و خزان
 بار برداره قول بار بردار و صف ترکیبی و خزان مضایق الیه برادر حیان
 بالوصول مردم آزاره قول ملک الای اظه متعلق با قول الحاکم و تمة لها
 و قول کویله سرور جمله حیوانات المنعوضه طریقی یعنی بعضی از دعایم
 اخلاق او معلوم شد کجاست کشید و با انواع عقوبت بکشت **قطعه**
 حاصل شود رضای سلطان، تا خاطر مدکان بجوی، من جستن بنجم الجیم
 بمعنی الطلب خواهی یعنی که خواهی که خدای بر تو خشنه، با خلق خدای کن
 کجوی، یعنی نیکوئی کن با مخلوق خدای تعالی بیکارستم دیدگان بسرو
 بگذشت و گفت **دیگر** نه هر که فوت باز و منصبی دارد، سلطنت
 خورد مالی مردمان بکذا ف بنجم الکاف الفارس یعنی الجزائی و بهو یکسر
 الجیم اخذ آلتان بغیر تدبیر و تدبیر کذا فی فی الحال توان خلق با کاء الماهله
 یعنی بکوفت و بردن استخوان درشت، و لی شکم بدر و چون بیکار اندر
 ناف **حکایت** مردم از آلتان را حکایت کند سکنی بر سر صافی زود و روشن
 مجال انعام بهود سکن را با خود نگه داشت تا وقتی که ملک بران لشکر

یعنی مرد لشکری فی بعض النسخ بران شخص و آلتان خیر بان فی التبعیر
 من مردم از آلتان بلطف لشکری لطفاً لا یوجد اذ اعبر عنه بلطف شخص
 ختم کرد و در چاهش باجم الفارس کرد و در ویش در آمد و آلتان
 بر سرش انداخت گفت تو کیستی فی بعض النسخ تو کیستی و این سنگ
 بر سر من چاره ای گفت من قلام و این سنگ است که در فلان تاریخ
 بر سر من زدی گفت چندین وقت کی بودی گفت از جاهت باجم
 العربی یعنی از منصب و مرتبه توان نیست یعنی کردم تا اکنون که در چاهت
 باجم الفارس دیدم فرصت غنیمت ندم که گفته اند **مشغولی** ناسزا را
 چو سببی تحت یار، عاقلان تسلیم کردند اختیار، یعنی عاقلان اختیار
 جو در انجم و غنیمت کردند با ناسزا و صیل معناه قبول کردند اختیار
 هر بلار او حیل معناه عاقلان تسلیم کن ناسزا را اختیار کردند یعنی عاقلان
 در چنین زمان همچنین کرده اند بس ناسزا را اگر عاقلی همچنین می باید کرد
 بهد ابو الذی سمعته من اکابر العجم فی تحقیق معنی هذا البیت و فیها ملائحتی
 و اظن ان الحق ما قد وقع فی بعض النسخ من قوله عاقلان تسلیم کردند و اختیار
 بالواو و العاطفة یعنی تسلیم و اختیار کردند آن ناسزا را لکن هذه الواو
 لم یوجد فی النسخ الا فی رأیها یا الا فی نسخی واحدة چون ندرای ناخن درنده
 باشد دیدنیز، بادران یعنی بدان هر که کم گیری سستیز، هر که با بولاد بارو
 بچکر کرد، ساعد سبب خود را بکر کرده، باشتن یعنی خاموش باش و قبل
 حاضر باش تا دستش بپزد و روز کاره پس بکام دوستان یعنی برادر
 دوستانت معرشتن برادر، ای اخبره و فی بعض النسخ بکام دشمنان
 ای بکام دشمنان شش فحاشی و احد **حکایت** یکبار از ملک امیرن جهان